

# اروپای شرقی فارغ از «دکترین برژنف»

نویسنده: Mark Kramer استاد روابط بین الملل در دانشگاه براون و همکار تحقیقاتی مرکز پژوهش های روسیه در دانشگاه هاروارد.

منبع: (Vol. 14, No. 3) International Security, Winter 1989/90

ترجمه: علیرضا طبیب

تکوین سیاست شوروی در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ آغاز و سپس به تغییرات مهمی که در سال ۱۹۸۸ رخ داده است اشاره خواهیم کرد.

تکوین سیاست گورباچف در سال های ۱۹۸۵-۸۷

تحولات در روابط شوروی و اروپای شرقی از سال ۱۹۸۵ همیشه حالتی هموار و مداوم نداشته است. در واقع دست کم در نخستین سال حکمرانی گورباچف چنین به نظر می رسد که سیاست شوروی عمدتاً استمرار سیاست گذشته باشد. او در اولین سخنرانی خود در مقام دبیر کلی قول داد که «اولویت نخست» سیاست خارجی شوروی، «حفظ و تقویت دوستی برادرانه با نزدیکترین متحدان و دوستانش یعنی کشورهای عضو جامعه بزرگ مشترک المنافع سوسیالیستی به هر طریق ممکن» خواهد بود. وی طی نطقی با همین مضمون در نشست عمومی و مهم کمیته مرکزی در ماه بعد خواستار «بهبود و تقویت همکاری میان کشورهای سوسیالیست برادر به هر شیوه ممکن، توسعه پیوندهای فراگیر، تأمین همبازی نزدیک در زمینه های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک، نظامی و دیگر زمینه ها، و تلاش برای تلفیق منافع ملی و بین المللی اعضای جامعه بزرگ مشترک المنافع [سوسیالیستی]» شد. اتحاد شوروی و هم پیمانان آن در راستای این نیت در اواخر ماه آوریل ۱۹۸۵ پیمان ورشو را برای ۳۰ سال دیگر تمدید کردند (که ۲۰ سال بیش از دوره دهساله ای بود که خود بخود تمدید می شد) و بر «افزایش همکاری نزدیک میان خود در زمینه مسائل بین المللی» عهد کردند. این واقعیت که پیمان مزبور برخلاف میل بسیاری از مقامات اروپای شرقی (که خواهان دوره کوتاهتری مثلاً پنج یا دهسال بودند) برای سی سال تمدید شد، خود نمایانگر تأکید گورباچف بر انسجام و یکپارچگی بیشتر در سراسر بلوک سوسیالیستی بود.

همین برداشت، با انعکاساتی از دوره برژنف که در آن بود، در کلیه اظهارنظرهای شوروی در مورد اروپای شرقی در سال ۱۹۸۵ و اوایل سال ۱۹۸۶ به چشم می خورد. بویژه مقاله ای که در ماه ژوئن ۱۹۸۵ با امضای ساختگی «ولادیمیروف» O. Vladimirov منتشر شد شدیداً خواستار «معیارهای دقیق تری برای همبستگی و اقدام هماهنگ هم پیمانان در برابر دشمن طبقاتی» بود و اصرار میکرد که «احزاب کمونیست برادر» باید در «وفاداری نسبت به اصول انترناسیونالیسم پرولتری و آمادگی برای دفاع از دستاوردهای سوسیالیسم راسخ باشند و از منابع سوسیالیسم جهانی قویا پشتیبانی نمایند». نویسنده مزبور (که به احتمال بسیار اولگ راخمانین Oleg Rakhmanin بود که در زمان انتشار مقاله معاونت رئیس اداره رابطه با احزاب کمونیست و کارگری در ممالک سوسیالیستی وابسته به کمیته مرکزی را به عهده داشت) هرگونه پیشنهادی خواه در زمینه اصلاحات اقتصادی با جهت گیری بازاری یا اقدامات سیاسی در اروپای شرقی را که منجر به مصالحه بر سر مارکسیسم - لنینیسم به عنوان مبنای وحدت دولت های برادر گردد یا قوانین کلی ساختمان سوسیالیسم را مخدوش سازد قاطعانه رد می کرد. این مقاله که در روزنامه پراودا درج شد، مکرراً بر «مستولیت مشترک جمیع کشورهای سوسیالیست در قبال سرنوشت سوسیالیسم جهانی» تأکید می کرد و بی پرده اعلام می نمود که «سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی و هسته مارکسیست - لنینیست سوسیالیسم جهانی در کلیه مسائل عمده بین المللی یکسان است». متن کامل این مقاله در روزنامه های برجسته آلمان

در سراسر دوران بعد از جنگ دوم جهانی، رهبران شوروی در واقع اروپای شرقی را به عنوان امتداد مرزهای کشور خود تلقی نموده و هرگونه تهدیدی خواه داخلی یا خارجی علیه امنیت هر یک از رژیم های اروپای شرقی را تهدیدی علیه امنیت اتحاد شوروی قلمداد کرده اند. صریح ترین تجلی این احساس در نظریه ای موسوم به «دکترین برژنف» نمود یافت که به دنبال تهاجم سال ۱۹۶۸ به چکسلواکی، «قواعد بازی» را برای بلوک سوسیالیستی تعیین کرد: «بی تردید، مردم کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست در زمینه تعیین راه توسعه کشور خود آزادند و باید هم چنین باشند. اما تصمیمات آنها نباید برای سوسیالیسم در کشور خودشان یا برای منافع بنیادین دیگر ممالک سوسیالیستی متضمن ضرری باشد... حاکمیت هیچیک از کشورهای سوسیالیستی نباید در تضاد با منافع سوسیالیسم جهانی و جنبش انقلابی جهانی قرار گیرد... هر یک از احزاب کمونیست در زمینه اجرای اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم و سوسیالیسم در کشور خود از آزادی برخوردار است اما برای انحراف از این اصول آزادی ندارد... تضعیف هر یک از پیوندها در نظام جهانی سوسیالیسم مستقیماً بر تمامی کشورهای سوسیالیستی اثر می گذارد و لذا آنها نمی توانند با بی تفاوتی ناظر چنین امری باشند».

دکترین برژنف با مرتبط ساختن سرنوشت همه کشورهای سوسیالیست به یکدیگر، با ملزم کردن هر یک از کشورهای سوسیالیست به تسلیم در برابر تفسیرهای مسکو از هنجارهای مارکسیسم - لنینیسم، و با مردود شمردن «حاکمیت مجرد» به نفع «قوانین مبارزه طبقاتی»، رشته های اساسی سیاست شوروی در قبال اروپای شرقی را در چهل سال اول بعد از جنگ به وجه مناسبی تدوین می کرد.

بهر حال از زمان به قدرت رسیدن میخائیل گورباچف در ماه مارس ۱۹۸۵، سیاست شوروی در قبال اروپای شرقی در حالتی سیال و شناور قرار داشته است. از یک طرف، گورباچف در پی ترویج یکپارچگی اقتصادی بیشتر در درون شورای همپاریهای متقابل اقتصادی (کمکون) و توسعه همکاریهای سیاسی و نظامی میان اعضای پیمان ورشو بوده است. از این جهت، سیاست های وی نمودار استمرار چشمگیر شیوه عمل اسلافش می باشد. از طرف دیگر، گورباچف برای رژیم های اروپای شرقی آزادی عمل زیادی در زمینه تعقیب اصلاحات فراگیر اقتصادی قائل شده است به نحوی که حتی تحولات بسیار ریشه ای، دیگر امری غیر قابل تصور تلقی نمی شود و این تنها یکی از نشانه های میزان پیشرفت امور در این بخش از جهان است. بدین ترتیب، سیاست شوروی بسیار نرم تر شده و امکان اصلاحات داخلی آنچنان افزایش یافته است که دکترین برژنف همراه با تأکیدی که بر هماهنگی داخلی کشورهای سوسیالیست داشت، تقریباً منتهی گردیده است. به یقین می توان گفت که اقداماتی که الکساندر دو بچک در سال ۱۹۶۸ به عمل آورد، دیگر بر اساس معیارهای امروزی موجب مداخله نظامی شوروی نخواهد شد. بنابراین مشکل اصلی گورباچف در اروپای شرقی این نیست که آیا باید از دکترین برژنف پشتیبانی کند یا نه بلکه آنست که آیا می تواند از [گرفتار شدن به] «بن بست خروشچف» پرهیز نماید یا نه.

مقاله حاضر مسیر تحولات گذشته و آینده در روابط شوروی و اروپای شرقی در دوران گورباچف را پی گیری خواهد کرد. کار را نخست با دنبال کردن سیر



● مشکل اصلی گورباچف در اروپای شرقی آن نیست که آیا باید از دکتربر ژرف حمایت کند یا نه بلکه اینست که آیا می‌تواند از گرفتار شدن به «بن بست خروشچف» برهیز نماید یا نه.

● دکتربر ژرف با مرتبط ساختن سرنوشت همه کشورهای سوسیالیست به یکدیگر، ملزم کردن هر یک از کشورهای سوسیالیست به تسلیم در برابر تفسیرهای مسکو از هنجارهای مارکسیسم - لنینیسم، و با مردود شمردن «حاکمیت مجرد» به نفع «قوانین مبارزه طبقاتی»، رشته‌های اساسی سیاست شوروی در قبال اروپای شرقی را در چهل سال نخست دوره پس از جنگ دوم جهانی به وجه مناسبی تدوین می‌کرد.

شرقی، چکسلواکی و بلغارستان مجدداً به چاپ رسید. محتوا و حتی بالاتر از آن، لحن مقاله ولادیمیروف تا چند ماه بعد حس احتیاط کاری و تشویش را در میان بسیاری از مقامات اروپای شرقی برانگیخت و این احساس به تدریج در اروپای شرقی گسترش یافت که انضباط مورد درخواست گورباچف در داخل شوروی، معیار سیاست وی در روابط داخل بلوک نیز هست. اصرار رهبر جدید شوروی بر یکپارچگی سیاسی، اقتصادی و نظامی عمیق‌تر که طی یک سلسله از دیدارهای دوجانبه و چند جانبه با مقامات بلندپایه اروپای شرقی در سراسر سال ۱۹۸۵ نیز مورد تأکید قرار گرفت، به این احساس دامن زد. در آن سال گردهمایی رهبران پیمان ورشو در چهار نوبت جداگانه برگزار شد که یکی از آنها در ماه نوامبر پس از بازگشت گورباچف از نخستین دیدار باریگان در ژنو بود. در سال ۱۹۸۵ اجلاس شورای کمکون نیز دوبار برگزار گردید که نمایندگی شوروی را در نخستین اجلاس نیکولای ریژکوف عضو جدید دفتر سیاسی حزب کمونیست و در اجلاس دوم ریژکوف و خود گورباچف به عهده داشتند. در اجلاس اخیر، یک برنامه جامع پانزده ساله برای پیشرفت علمی و تکنولوژیک تدوین گردید که در واقع به معنای یکپارچه کردن و هماهنگ ساختن تلاش‌های دول عضو کمکون در پنج زمینه کلیدی الکترونیک و کامپیوتر، آدم‌های ماشینی و اتوماسیون، انرژی هسته‌ای، دانش مواد، و مهندسی زیستواره‌ها (بیوتکنولوژی) بود. این برنامه که با این هدف طراحی شد که جاه طلبانه‌تر و در عین حال عملی‌تر از برنامه‌های عمدتاً عقیم کمکون در سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۷۱ باشد، به عقیده گورباچف حائز «اهمیت درجه اول» بود زیرا «استقلال تکنولوژیک و آسیب ناپذیری کشورهای عضو را در برابر فشارها و اخاذی‌های امپریالیسم» تضمین می‌کرد.

علیرغم تأکید مستمر گورباچف بر همکاری نزدیک‌تر و یکپارچگی بیشتر در داخل کمکون، تقریباً همزمان با برگزاری بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی که در فاصله ماه‌های فوریه و مارس سال ۱۹۸۶ صورت گرفت، سیاست شوروی آهسته آهسته شروع به دگرگون شدن کرد. اگر چه مسئله رابطه شوروی و اروپای شرقی در نطق مفصل گورباچف خطاب به این کنگره بطور سطحی مطرح شد ولی نظرات تند وی در خصوص شکست‌های اقتصادی شوروی و لزوم «اصلاحات ریشه‌ای» برای آن دسته از افراد در اروپای شرقی که خود آرزوی بیمودن راه اصلاحات را در دل داشتند نشانه‌ای نوید بخش بود. حتی نظریات مختصر گورباچف در خصوص اروپای شرقی نیز در عین معتدل بودن، ظاهراً مجالی فراختر برای اهمیت دادن به تجربیات داخلی هر یک از کشورها فراهم می‌ساخت. رهبر شوروی از «احترام بی قید و شرط به حق هر یک از خلق‌ها برای انتخاب راه‌ها و اشکال توسعه خویش در رویه بین‌المللی» هواداری کرد و از اشاره به مفهوم «انترناسیونالیسم سوسیالیستی» برهیز نمود. به علاوه وی اعلام داشت که «اتحاد [کشورهای سوسیالیست] با یک شکل بودن این کشورها، وجود سلسله مراتب در میان آنها، و مداخله برخی از احزاب در امور سایرین هیچ وجه اشتراکی ندارد» و دولت‌های عضو جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی باید «با تجربیات یکدیگر برخوردی ملاحظه کارانه و احترام آمیز داشته و از این گونه

تجربیات استفاده عملی نمایند».

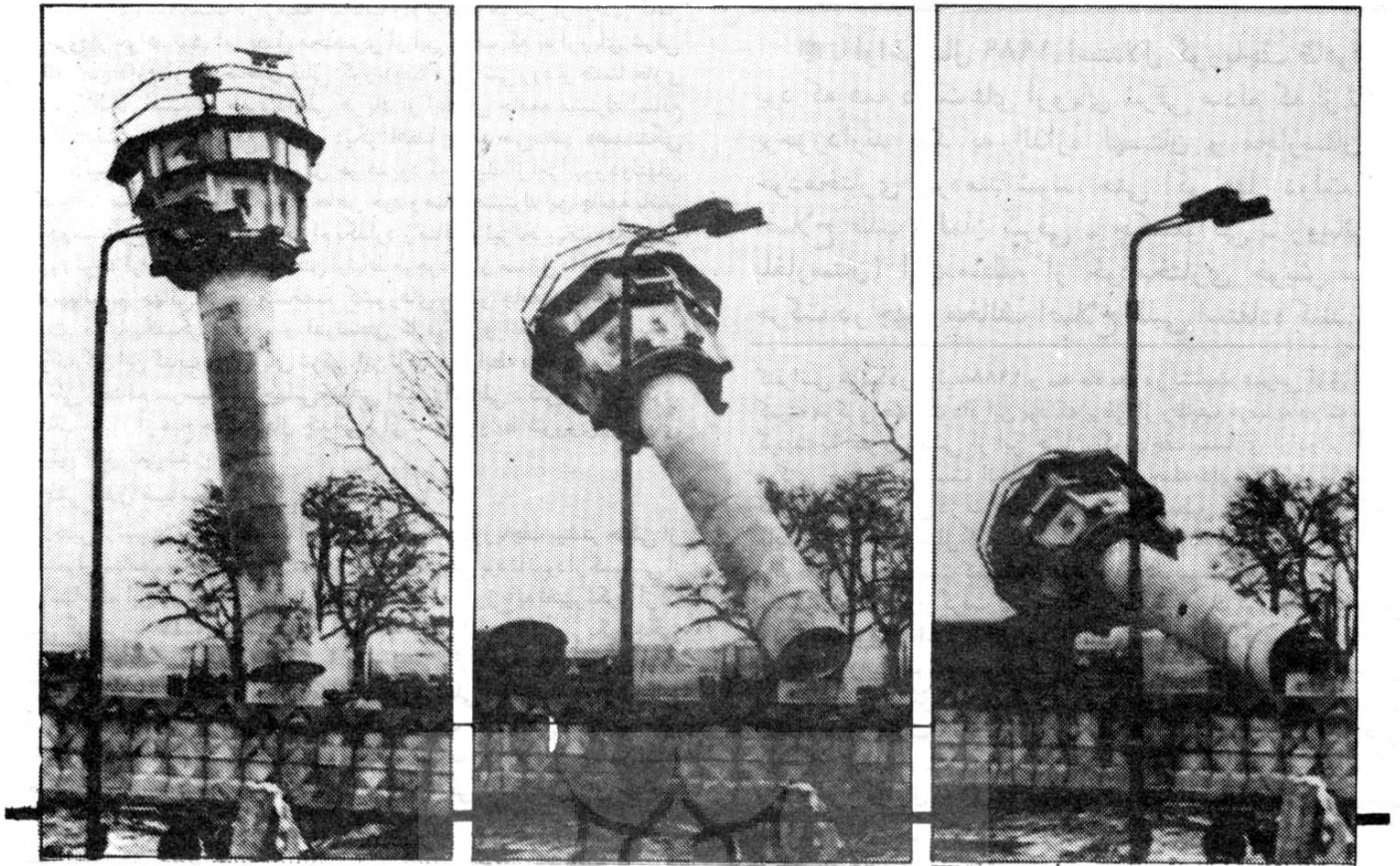
اما هیچیک از این عبارات از حد سخنان خروشچف در سی سال قبل فراتر نمی‌رفت و گورباچف به خوبی از مردود شمردن دکتربر ژرف یا حتی خرده گیری از شیوه اداره روابط شوروی و اروپای شرقی توسط اسلافش خودداری می‌کرد. به علاوه، برنامه جدید حزب کمونیست اتحاد شوروی که در کنگره بیست و هفتم به تصویب رسید، بر خلاف نطق گورباچف، صریحاً از لزوم «همیاری متقابل» در زمینه دفاع از سوسیالیسم، و اهمیت برجسته «انترناسیونالیسم سوسیالیستی» برای اعضای جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی سخن می‌گفت.

علائم ضد و نقیضی که از کنگره بیست و هفتم حزب می‌رسید شاید تا حدودی نتیجه مباحثاتی بود که در سطوح بالا در مسکو انجام می‌شد ولی احتمالاً از این حقیقت نیز مایه می‌گرفت که گورباچف هنگامی که در داخل کشور خود به حد کافی مشغولیت ذهنی داشت می‌بایست احتیاط نشان می‌داد و مانع از آن می‌شد که وقایع اروپای شرقی از کنترل خارج شود. شاید درس‌های اواسط دهه ۱۹۵۰ در اینجا نقشی بازی می‌کرد: در فوریه سال ۱۹۵۶ خروشچف طی بیستمین کنگره حزب، جنگ استالین زدایی را که عملاً موضع بسیازی از رهبران اروپای شرقی را متزلزل می‌کرد و باعث تشجیع دگراندیشان و مخالفان رژیم‌های اروپای شرقی می‌شد، به راه انداخت. بدین ترتیب ناآرامی سیاسی در اروپای شرقی با نارضایتی‌های اقتصادی انباشته شده در طول سال‌های متمادی تلفیق گردید. در این میان رهبران شوروی که شدیداً گرفتار مسائل داخلی کشور خود بودند تا حد زیادی از وضعیت انفجار آمیزی که در حال تکوین بود غافل ماندند. در اواسط پائیز سال ۱۹۵۶ خروشچف با شورشی در لهستان و قیامی خوشونت بار در مجارستان روبرو شد. گورباچف برای اجتناب از این الگوی قدیمی، هنگام ابراز پشتیبانی از اصلاحات تدریجی در اروپای شرقی طی نخستین سالهای حکومتش فوق العاده مراقب بود. وی بر خلاف خروشچف از بکار بردن عبارات یا دست زدن به اقداماتی که موجب برانگیخته شدن هوس معارضه با کنترل شوروی در دولت‌های این منطقه گردد، برهیز می‌نمود.

سیاست شوروی در قبال اروپای شرقی در ماه‌های پس از کنگره بیست و هفتم، همچنان بین این گونه احساسات ضد و نقیض حاکی از اصلاح طلبی و احتیاط کاری در نوسان بود. از سوی دیگر تعیین «وادیم مدودف» Vadim Medvedev در ماه مارس ۱۹۸۶ به سمت دبیر کمیته مرکزی در امور بین‌المللی، به دایره‌ای از حزب کمونیست اتحاد شوروی که مستقیماً با اروپای شرقی در ارتباط بود قابلیت انعطاف بیشتری بخشید. تصمیم مدودف در پائیز سال ۱۹۸۶ مبنی بر انتصاب «گنورگی شاکنازاروف» Georgii Shakhnazarov یکی از حامیان برجسته اصلاحات به معاونت دایره ارتباط با احزاب کمونیست و کارگری در کشورهای سوسیالیست، برای مقامات طرفدار اصلاحات در لهستان، مجارستان و دیگر کشورهای اروپای شرقی نشانه‌ای امید بخش بود. از طرف دیگر گورباچف در سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ همچنان بر لزوم انضباط و انسجام بیشتر در اردوگاه سوسیالیستی تأکید می‌کرد. مهم‌تر آنکه وی با گوشزد نمودن این مطلب که «دستاوردهای سوسیالیستی برگشت ناپذیر است» و اینکه هر گونه تلاش از سوی نیروهای داخلی و خارجی در جهت «جدا کردن هر یک از کشورهای سوسیالیست از جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی نه تنها به معنای زیر پا گذاشتن اراده مردم آن کشور بلکه به معنی نقض کل ترتیبات بعد از جنگ و در تحلیل نهایی به معنی نقض صلح می‌باشد، بطور تلویحی بار دیگر دکتربر ژرف را مورد تأیید قرار داد. نظرات مفصل وی در حمایت از سرکوب «جنبش همبستگی» (این دشمنان داخلی لهستان سوسیالیست) مؤید همین امر بود. آنچه در ارتباط با پای بندی گورباچف به یکپارچگی جلب توجه می‌کرد، نقش چشمگیری بود که این امر در کل استراتژی اقتصادی وی به خود اختصاص داده بود.

هرچند خروشچف و برژنف نیز در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ درصد تأمین یکپارچگی در داخل کمکون بودند ولی هدف آندو از این کار اساساً تقویت کنترل مستقیم شوروی بر شرایط سیاسی داخلی کشورهای اروپای شرقی بود و تنها بطور حاشیه‌ای به تأمین مزایای اقتصادی نظر داشتند. اما گورباچف برعکس، گرچه مسلماً نسبت به مزایای سیاسی ناشی از یکپارچگی اقتصادی وقوف داشت ولی ظاهراً بیش از همه متوجه کمکی بود که دولت‌های اروپای شرقی می‌توانستند در اختیار پرسترویکا (بازسازی اتحاد شوروی) قرار دهند. از دید وی بزرگترین شرکای تجاری شوروی یعنی آلمان شرقی و چکسلواکی که هر دو از نظر تکنولوژی در برخی زمینه‌ها از خود اتحاد شوروی جلوتر





باشد».

چند گونگی برخورد گورباچف با مسئله روابط شوروی و اروپای شرقی در دیدار وی از چکسلواکی نیز نمود یافت. گورباچف در سفر به «براتیسلاوا» - BRATISLAVA - کوشید تا از ارزیابی مستقیم تهاجم به چکسلواکی پرهیز نماید و بهار پراگ را به عنوان نوعی «مدرسه دشوار» و «دوره ای سخت» توصیف کرد که اتحاد شوروی و چکسلواکی «باعزت و افتخار دوشادوش هم آن را تجربه نموده اند». اما پس از این، ناگهان بطور بی پرده بر تهاجم شوروی صحنه گذاشت: «ما (در مسکو و پراگ) باشجاعت تمام درباره این وقایع به اندیشه پرداختیم... و به نتیجه ای درست دست یافتیم. مشاهده کنید که چکسلواکی از سال ۱۹۶۸ به بعد تاچه حد پیشرفت کرده است».

همین نوع تلفیق ناآرام میان «تفکر کهن» و «تفکر جدید» در خصوص اروپای شرقی، در سخنان مقام های عالی رتبه شوروی در سال ۱۹۸۷ و چشمگیرتر از همه درد و اظهار نظر مهم گورباچف که تقریباً همزمان در ماه نوامبر منتشر گردید نیز نمودار بود. گورباچف در اواخر سخنرانی خود در مراسم افتتاحیه جشن هفتادمین سالگرد انقلاب بلشویکی ظاهراً استقلال نامحدودی را برای کشورهای اروپای شرقی مورد تصدیق قرار داد:

«تمامی احزاب (کمونیست) بطور کامل و برگشت ناپذیر مستقلند. ما این نقطه نظر را از همان زمان کنگره بیستم بیان نمودیم. البته صحیح است که آزاد شدن از عادات کهن نیازمند گذشت زمان بوده اما در حال حاضر این یک واقعیت تغییر ناپذیر است.» ولی چند دقیقه بعد وی با تصریح این مطلب که روابط میان کشورهای سوسیالیست باید بر پایه «رویه انترناسیونالیسم سوسیالیستی» از جمله «مراعات هدف عمومی سوسیالیسم» استوار باشد این حق استقلال را شدیداً محدود ساخت. گورباچف سپس حتی برخی از اجزاء کلیدی دکترین برژنف را به نحوی صریح تر به سخنان خویش اضافه کرد: «ما می دانیم که تضعیف اصل انتر ناسیونالیستی در روابط متقابل دولت های سوسیالیست، انحراف از اصول همیاری متقابل منافع دوجانبه، و بی اعتنایی به منافع مشترک سوسیالیسم در اقدامات جهانی، چه زیان بزرگی می تواند به بار آورد».

در کتاب «پرسترویکا» نیز که هم در غرب و هم در شرق درست پس از جشن هفتادمین سالگرد انقلاب روسیه انتشار یافت، پیام مشابهی وجود داشت. گورباچف در این کتاب به برخی کاستی ها در روابط شوروی با کشورهای اروپای شرقی در دوره های سابق اذعان نموده و قول می دهد که هر یک از

هستند، از توان کمک رسانی خوبی برخوردار بودند. بیکارچگی، دست کم کمک می کرد تا کشورهای اروپای شرقی که در مجموع طرف بیش از نیمی از تجارت خارجی شوروی هستند، در زمینه تحویل ماشین آلات، تجهیزات صنعتی و کالاهای مصرفی با کیفیت بهتر، تحت فشار قرار گیرند.

بدین ترتیب طی چندسال اول زمامداری گورباچف، اهداف اقتصادی در بیشتر زمینه ها سیر روابط شوروی و اروپای شرقی را تعیین می کرد و بطور نسبی حرکتی ناچیز در راستای مسائل سیاسی صورت می گرفت. نیاز رهبر شوروی به پرهیز از اقدامات شتاب زده ای که احتمالاً موجب برپاشدن شورشی خشونت بار می گردید، دشواریهایی که وی در زمینه انجام اصلاحات داخلی داشت، و اهمیت فزاینده ای که او برای روابط آمریکا و شوروی قائل بود، دلایلی کافی برای اتخاذ روشی احتیاط آمیز در قبال بلوک سوسیالیست به شمار می رفت. رشته های متعارض سیاست شوروی به خوبی در نطق گورباچف در پراگ در ماه آوریل ۱۹۸۷ نمودار شد. وی در این سخنرانی اعلام داشت که «کل منظومه روابط سیاسی میان کشورهای سوسیالیست می تواند و باید به وجهی استوار بر بنیاد برابری و مسئولیت متقابل بنا گردد». وی در ادامه اعلام نمود که: «ما ابدأ خواستار آن نیستیم که دیگران از الگوی مانسخره برداری کنند. هر کشور سوسیالیست ویژگیهایی خود را دارد و احزاب برادر بامد نظر قراردادن شرایط ملی خویش خط سیاسی خودشان را تعیین می کنند... هیچکس حق ندارد مدعی شأن ویژه ای در جهان سوسیالیستی گردد. استقلال هر یک از احزاب، مسئولیت آن در قبال ملت خود، و حق آن برای حل معضلات توسعه کشورش به شیوه ای مبتنی بر حاکمیت و استقلال، اصول بی چون و چرای ما را تشکیل می دهد». با این وجود، گورباچف هر یک از گفته هایش را با نوعی عبارت پردازی که یاد آور دکترین برژنف بود تعدیل می کرد. وی پس از اعلام اینکه اتحاد شوروی در پی تحمیل اندیشه های اصلاح طلبانه خود بر دیگر کشورهای سوسیالیست نیست، اضافه کرد:

«در عین حال ما اعتقاد خویش را دایر بر اینکه پرسترویکا در اتحاد شوروی با جوهره اصلی سوسیالیسم و نیازهای مشروع در زمینه پیشرفت اجتماعی هماهنگی دارد، پنهان نمی کنیم». گورباچف همچنین پس از اشاره به حق هر یک از احزاب کمونیست در زمینه حل مشکلات کشور خود به شیوه ای مبتنی بر حاکمیت و استقلال، بلافاصله گفته خود را با بیان این نکته تعدیل نمود که هر یک از اعضای جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی «نه تنها در ارتباط با منافع خود بلکه همچنین در ارتباط با منافع مشترک کل اعضاء الزماً باید ملاحظه کار



دولت‌های سوسیالیست در زمینه انتخاب راه توسعه خویش از آزادی کامل برخوردار خواهد بود. اما فصل مختصری از این کتاب که به اروپای شرقی اختصاص دارد از حد سخنان قبلی گورباچف فراتر نمی‌رود و ضمناً حاوی پیامی اصلی است که چهره داخلی هر یک از اعضای جامعه مشترک‌المنافع سوسیالیستی را با منافع تمامی دیگر اعضا پیوند می‌دهد: «همبستگی سوسیالیستی تنها در صورتی موفق خواهد بود که هر یک از احزاب و دولتهای عضو این همبستگی مراقب منافع خاص خود و منافع مشترک این جامعه باشد، به دوستان و متحدین خویش احترام بگذارد و منافع و نیز تجربیات دیگران را مورد توجه قرار دهد. مد نظر داشتن ارتباط موجود میان مسائل داخلی و منافع سوسیالیسم جهانی، وجه مشخصه کشورهای عضو جامعه سوسیالیستی است. ما با یکدیگر متحدیم و قدرتمندی ما در گرو اتحاد ماست». برای خوانندگان این کتاب در اروپای شرقی، این تأکید بر «رابطه موجود میان مسائل داخلی و منافع سوسیالیسم جهانی» نوعی احیای افراطی دکترین برژنف بود. کتاب مزبور از هیچ جهت مجال چندانی برای تحول روابط شوروی و اروپای شرقی قائل نمی‌شد.

### نرمتر شدن سیاست شوروی

بدین ترتیب سه سال نخست از دوران حکومت گورباچف بیشتر حاکی از استمرار سیاست سابق شوروی در قبال اروپای شرقی بود تا نمودار گسستی از آن سیاست. این روند تا قبل از بهار سال ۱۹۸۸ واقعا شروع به تغییر نکرد. از آن پس گرایش به سمت سیاستی بوده است که ضمن ادامه تأکید بر یکپارچگی اقتصادی و هماهنگی در زمینه سیاست خارجی، آزادی عمل بیشتری برای گسترش آزادی سیاسی و اصلاحات اقتصادی داخلی در اختیار دول اروپای شرقی قرار میدهد. در این فصل از مقاله، نخست به بررسی سرچشمه‌های تغییر در سیاست شوروی خواهیم پرداخت و سپس به نحوه دگرگون شدن امور چه در داخل اتحاد شوروی و چه در اروپای شرقی نگاه دقیق‌تری خواهیم انداخت.

### سرچشمه‌های دگرگونی

تغییر برخورد گورباچف را می‌توان به عوامل مهمی نسبت داد که از آن میان پنج عامل شایسته ذکر است:

اولاً، افزایش تدریجی قدرت سیاسی در دست رهبر شوروی وی را قادر ساخت که چه در داخل کشور و چه در اروپای شرقی دست به اقدامات حادثی بزند. هر چند این افزایش قدرت و اختیار شرط «کافی» برای تغییر مشی گورباچف در قبال بلوک شرق نبود ولی آشکارا یکی از شرایط لازم به شمار می‌رفت. سست‌تر کردن پیوندهای موجود با اروپای شرقی که طی سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ از سوی گورباچف صورت گرفت، حتی به فرض تمایل وی به حرکت در این جهت، تحت شرایطی که طی سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ در داخل شوروی وجود داشت امکان‌پذیر نبود.

ثانیاً، گورباچف بطور بدیهی به این نتیجه رسید که احیای اقتصادی اتحاد شوروی و نیز اروپای شرقی بدون اصلاحات سیاسی جامع غیر ممکن خواهد بود. دیدگاه اولیه گورباچف در آغاز حکومتش، بر این پایه استوار بود که تعمیر و ترمیم اقتصاد لزوماً نیازمند گسترش عمیق آزادی‌های سیاسی نیست. بر عکس، وی امیدوار بود که ترکیبی از ترمیم اجرائی، تغییر افراد، و افزایش نظم و انضباط برای تحقق اصلاحات اقتصادی دیر با کافی باشد. اما چندی نگذشت که همراه با آشکارتر شدن عظمت مشکلات اقتصادی شوروی کم نتیجه بودن سیاست‌های جدید «اوسکورنی» (Uskorenie (شتاب دهی) و پرسترویکا (بازسازی) گورباچف برای جلب حمایت مردم از برنامه‌هایش، رسوا و برکنار کردن مقامات فاسد و ناصالح، از بین بردن مقاومت دیوانسالاران در برابر تمرکز زدایی اقتصادی، و افزایش اطلاعات دقیق اقتصادی و اجتماعی، هر چه بیشتر بر اصلاحات سیاسی تأکید نمود. این تغییر تدریجی در اولویت‌های داخلی، وی را همچنین به این نتیجه‌گیری رهنمون ساخت که رژیم‌های اروپای شرقی و بویژه آن دسته که گرفتار تکنگاهای بسیار سخت اقتصادی هستند باید در زمینه پی‌گیری تحولات سیاسی لازم برای پیشبرد قابلیت رشد اقتصادی از مجال گسترده‌ای برخوردار باشند. هر چند پیش از این در بلوک شوروی ممکن بود «انسجام» و «قابلیت رشد» مانع‌الجمع باشند، ولی گورباچف اذعان داشت که بدون قابلیت رشد بیشتر، انسجام بلوک به هر حال در معرض خطر قرار خواهد گرفت.

ثالثاً، دیگر جنبه‌های برنامه سیاسی داخلی گورباچف نیز موجب تغییر سیاست شوروی در قبال اروپای شرقی گردید. در سال ۱۹۸۸ گورباچف دریافته بود که دشوار است برای عملی ساختن پرسترویکا عمدتاً بر حزب کمونیست تکیه نمود. نتیجه دگرگونی‌هایی که وی در جریان نوزدهمین

## ● تا اواخر سال ۱۹۸۹، استدلال گورباچف ظاهراً این بود که همه دولت‌های اروپای شرقی مادام که از ثبات برخوردارند باید به اندازه لهستان و مجارستان از خودمختاری بهره‌مند شوند، حتی اگر چهار دولت غیر اصلاح طلب (آلمان شرقی - چکسلواکی - رومانی - بلغارستان) این منطقه از خودمختاری خویش برای حرکت در جهت مخالف اصلاح طلبی استفاده کنند.

کنفرانس حزب در ژوئیه ۱۹۸۸ و سه ماه بعد در نشست عمومی فوق العاده کمیته مرکزی صورت داد این بود که برخی از وظایف حزب به دولت منتقل گردید. به عنوان بخشی از این جریان، گورباچف بسیاری از دوایر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از جمله دایره ارتباط با احزاب کمونیست و کارگری در ممالک سوسیالیست را تعطیل کرد. وظایف این اداره خاص، در اداره بین‌الملل که وسیع‌تر از آن بود ادغام شده، اداره بین‌الملل نیز به نوبه خود تحت صلاحیت کمیسیون جدید حزب کمونیست اتحاد شوروی در امر سیاست بین‌الملل قرار گرفت که ریاست آن را متحد نزدیک گورباچف الکساندر یاکوفلوف ALEKSANDER YAKOVLEV برعهده دارد. حذف دایره قدیمی ارتباط با احزاب کمونیست و کارگری در ممالک سوسیالیست و پراکنده ساختن مسئولیت‌های آن جز کمک به کاهش نظارت حزب کمونیست شوروی بر او (مداخله در) فعالیت احزاب و دولت‌های اروپای شرقی نتیجه دیگری نمی‌توانست داشته باشد. بنابراین از نقطه نظر نهادها، تجدید سازمان دستگاه مرکزی حزب در سال ۱۹۸۸ مستقیماً در ملایم‌تر شدن سیاست شوروی در قبال اروپای شرقی نقش داشت.

چهارم آنکه، تحولات داخلی در اروپای شرقی ضرورت انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی را نمایان‌تر ساخت. هر چند در سال‌های اول حکومت گورباچف در بخش اعظم این منطقه آرامش حکمفرما بود ولی با فرارسیدن سال ۱۹۸۸ اوضاع شروع به تغییر کرد. در نوامبر ۱۹۸۷ در شهر براشوف BRASOV از کشور رومانی شورش‌هایی برپا شد، در بهار و تابستان سال ۱۹۸۸ اعتصاب و ناآرامی سراسر لهستان را در بر گرفت، و در مجارستان بویژه قبل از برکناری «یانوش کادار» JANOS KADAR در ماه مه ۱۹۸۸ کم‌کم آشوب‌هایی در حال بروز بود. تمامی این حوادث به صورت هشدارهایی درآمد که نشان می‌داد منع انجام اصلاحات گسترده سیاسی در اروپای شرقی ممکن است به بحرانی بیانجامد که احتمالاً برای پرسترویکا در اتحاد شوروی و نیز وضعیت اقتصادی شکننده موجود در دیگر کشورهای عضو جامعه مشترک‌المنافع سوسیالیستی خطرناک باشد. آنچه باعث تقویت این احساس می‌شد، با گرفتن ناآرامی‌های قومی در خود اتحاد شوروی، بویژه در جمهوری‌های بالتیک و ماوراء قفقاز (ارمنستان، آذربایجان و گرجستان) بود. در زمانی که نارضایی و کشمکش‌های قومی در داخل شوروی رو به افزایش بود، بروز بحرانی جدی و تزلزل‌آفرین در لهستان یا جایی دیگر می‌توانست نامیوم‌ترین حادثه برای گورباچف باشد.

پنجم آنکه، بهبود چشمگیر روابط شرق و غرب که در معاهده دسامبر ۱۹۸۷ در باب نیروهای میان‌بردهسته‌ای تجلی یافت، اتحاد شوروی را برای کاستن از کنترل خود در اروپای شرقی برانگیخت. چنین سیاستی به ایجاد فضای با ثبات‌تر در سطح بین‌المللی کمک کرد و بنابراین به مقامات شوروی اجازه می‌داد تا به قول گورباچف «توجه خویش را به تلاش‌های سازنده در داخل کشور معطوف نمایند». به علاوه، وی امید داشت که کاهش کنترل شوروی به از میان رفتن بخش اعظم موانع سیاسی باقیمانده در برابر گسترش عمده تجارت «کمکون» با اروپای غربی بویژه در زمینه تکنولوژی پیشرفته منجر شود. هر چند گورباچف در ابتدا علیه افزایش پیوندهای اقتصادی با غرب هشدار می‌داد ولی به زودی متوجه شد که پیشرفت اقتصادی شوروی و اروپای شرقی بدون مشارکت بسیار چشمگیرتر آنان در اقتصاد جهانی امکان‌پذیر نخواهد بود. گویانکه برخوردی جدید با اروپای شرقی موانع «اقتصادی» موجود در برابر گسترش نقش شوروی در بازار جهانی را برطرف نخواهد ساخت ولی دست کم به از میان برداشتن محدودیت‌های «سیاسی» موجود در زمینه تجارت کمک خواهد کرد و تعدادی از دولت‌های اروپای شرقی و از همه مهم‌تر آلمان شرقی را قادر به گسترش باز هم بیشتر پیوندهای اقتصادی با غرب خواهد نمود.



● حرکت چشمگیر به سوی «فنلاندی کردن» اروپای شرقی که تا مدتی پیش اساساً ناموجه جلوه می کرد اینک نه تنها مردود شمرده نمی شود بلکه با بروز تحولات شگفت انگیز اخیر در منطقه، پیش بینی می شود که روابط اتحاد شوروی با کشورهای اروپای شرقی در آینده نزدیک بر مبنای عادلانه تر استوار گردد و در جهت برابری جریان یابد.

بطور خلاصه، اوضاع و احوالی که گورباچف را به تعدیل سیاست خویش در قبال اروپای شرقی برانگیخت، نشان دهنده تغییر در دو هدف اساسی وی در این منطقه نبود. برعکس، او مثل سابق همچنان در پی تأمین ثبات سیاسی و پیشرفت اقتصادی در اروپای شرقی بوده است. اما نکته ای که گورباچف دریافته این است که هر دوی این اهداف تنها در صورتی قابل تحصیل است که عمدتاً به صلاح دید رژیم های این منطقه واگذار شود.

### نشانه های تغییر

با گذشت زمان، انگیزه ملایم تر شدن سیاست شوروی، به همان اندازه تصمیمات متخذه در مسکو از ابتکارات اروپای شرقی نیز نیرو گرفته است؛ اما نقش اصلی باز هم با اقدامات و اعلانات شوروی بوده است. نخستین نشانه تغییر مسیر شوروی طی دیدار گورباچف از یوگسلاوی در مارس ۱۹۸۸ نمایان شد. اعلامیه مشترک طرفین در پایان این دیدار احترام «بی قید و شرط» به «اصول برابری و عدم مداخله» و «استقلال احزاب و کشورهای سوسیالیست در زمینه تعیین راه های توسعه خویش» را وعده داد. هر چند بخش اعظم این اعلامیه صراحتاً ناظر بر روابط شوروی و یوگسلاوی بود ولی عبارات مربوط به استقلال، برابری و عدم مداخله، در مورد روابط «تمامی» کشورهای سوسیالیست صدق می کرد.

حتی از این مهم تر، انتشار مقاله ای انتقاد آمیز و مفصل در مورد سیاست خارجی شوروی بود که دو ماه بعد در هفته نامه LITERATURNAYA GAZETA به چاپ رسید و اولین نمونه در نوع خود به حساب می آمد. این مقاله از جمله مطرح می ساخت که اتحاد شوروی بخاطر مشکلاتی که در اروپای شرقی با آنها مواجه است اساساً باید خود را سرزنش نماید زیرا «آنچه بعد از جنگ دوم جهانی بروز کرد، گسترش سوسیالیسم استالینی در کلیه مناطق ممکن و معیار قرار گرفتن آن در تمامی کشورهای این منطقه قطع نظر از ویژگیهای ملی آنها بود». مقاله مورد بحث، استالین را به «سلطه طلبی و داشتن ذهنیت یک قدرت بزرگ» در قبال کشورهای اروپای شرقی متهم می کرد. به نظر نویسنده مقاله مزبور این صفات به بهترین نحو در «اخراج یوگسلاوی از نظام سوسیالیستی در سال ۱۹۴۸ و نسبت دادن همه اشتباهات مرگبار به رهبری آن کشور صرفاً به دلیل امتناع آن از تسلیم در برابر استالین و اطاعت از فرامین وی» تجلی یافت.

این مقاله همچنین مطرح می ساخت که «سلطه طلبی» و برخورد تحکم آمیز با اروپای شرقی در دوران حاکمیت جانشینان استالین نیز ادامه یافت و در طی زمان به «رودر رویی های حاد و برخوردهای مسلحانه میان ممالک سوسیالیست» منجر شد. مقاله مورد بحث پس از سرزنش کردن «تفکر و ذهنیت قالبی و کلیشه ای کادرهای برجسته (شوروی) که عملاً پیشناز تبلیغات خویش شدند» خواستار «نفی کامل استالینیسم در سیاست خارجی» و اصلاح «خطاها و برخورد ناشایست رهبری برژنف با مسئله حل معضلات سیاست خارجی» گردیده بود.

«ویاچسلاوداشیچف» VYACHESLAV DASHICHEV نویسنده این مقاله در گزارشی که چند هفته بعد به اتفاق همکارانش در موسسه مسائل اقتصادی نظام سوسیالیستی جهانی (IEWSS) تهیه نمود همین رشته استدلال را بسط بیشتری داد. این گزارش ضمن ارائه ارزیابی حتی منفی تری از تحولات کمونیسم در اروپای شرقی و روابط شوروی با اروپای شرقی در دوران پس از جنگ، بی پرده بیان می کرد که «هوس های سلطه طلبانه» شوروی و نظارت این کشور بر «تئو استالینیسم راکد» در اروپای شرقی علل اصلی بحران های سیاسی مکرر در این منطقه بوده است. نویسندگان مزبور هشدار می دادند که جز در صورت تحقق دگرگونیهای موثر در راستای «اندیشه سیاسی جدید»

ضرورتاً بحرانهایی در آینده بروز خواهد کرد. گزارش مورد بحث که بسط مقاله داشیچف بود سپس به اصلاحات بسیاری که در سیاست شوروی در قبال اروپای شرقی رخ داده و منجر به انحراف ریشه ای روند گذشته شده است اشاره می کرد. این گزارش از حیث گستاخی حتی در عصر گلاسنوست باعث تحیر بود.

مطمئناً گزارش فوق الذکر لزوماً نماینده دیدگاه های مقامات بلند پایه شوروی نبود. موسسه مسائل اقتصادی نظام سوسیالیستی جهانی به عنوان منبع توصیه در باب مسائل مربوط به بلوک سوسیالیستی صاحب نفوذ است ولی آشکار است که یک نهاد سیاستگذار نمی باشد. با این وجود ظاهراً استدلال های ارائه شده در انتقادات این موسسه پیرامون سیاست شوروی در قبال اروپای شرقی به سطوح بالاتر سرایت کرده (یا شاید از سوی آنان مورد تأیید قرار گرفته) است. بطور مثال گورباچف طی نطق خود خطاب به نوزدهمین کنفرانس حزب کمونیست اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۸۸ از روابط شوروی و اروپای شرقی نوعی ارزیابی به عمل آورد که برخی از مضامین مندرج در مقاله داشیچف و گزارش فوق الذکر در آن گنجانده شده بود. از همه چشمگیرتر زمانی بود که وی مدعی شد کشورهای سوسیالیست باید «برای رها ساختن جوهره انترناسیونالیستی روابط ما از رسوباتی که در گذشته انباشته شده است تلاش نمایند... تحمیل یک نظام اجتماعی، شیوه زندگی، یا سیاست ها از خارج به هر وسیله ای به خصوص از طریق نظامی، نوع خطرناکی از افتادن در دام گذشته هاست».

سایر نکات مطرح شده در گزارش موسسه فوق الذکر نیز اساساً در سخنرانی هایی که گورباچف از کنگره نوزدهم حزب به بعد انجام داده نمایان گردیده است. رهبر شوروی در فوریه ۱۹۸۹ اعلام داشت که اتحاد شوروی بمنظور تأکید بر استقلال بی قید و شرط، برابری کامل، عدم مداخله در امور داخلی دیگران، و اصلاح انحرافات و خطاهای مرتبط با دوران اولیه تاریخ سوسیالیسم، روابط خویش با کشورهای سوسیالیست را باز سازی می کند. جالب تر از این، نطقی بود که گورباچف در ژوئیه ۱۹۸۹ در برابر پارلمان اروپا در استراسبورگ ادراک دوطرفی آن از حدهم سخنان قبلی فراتر رفت. وی در ابتدا کسانسی را که «در این اعتقاد بسیار شایع شریکند که غلبه بر مشکل تقسیم اروپا به معنی غلبه بر سوسیالیسم خواهد بود» به سختی مورد سرزنش قرار داد و بدینوسیله این توصیه قدیمی را گوشزد کرد که چنین برداشتی صرفاً «مسیری برای برخورد یا حتی بدتر از آن» خواهد بود و «ابداً اتحاد اروپا را از هر نوع که باشد، امکان پذیر نخواهد ساخت». ولی بی درنگ بدنبال این نظریات عبارات تکان دهنده ای را اضافه کرد که ظاهراً ناقص بخش اعظم گفته های قبلیش بود: «این یک واقعیت است که دولت های اروپایی به نظام های اجتماعی مختلفی تعلق دارند. تصدیق این واقعیت تاریخی و احترام به حق مطلق هر یک از خلق ها در زمینه انتخاب نوعی از نظام اجتماعی که برای خود مناسب تشخیص می دهند، مهم ترین پیش شرط های روند بهنجار اوضاع اروپاست. نظم اجتماعی و سیاسی برخی از کشورها در گذشته دگرگون گردید و باز هم ممکن است در آینده تغییر کند. اما این مسئله صرفاً امری است که خود خلق ها باید در باره اش تصمیم گیری کنند. این مسئله موکول به انتخاب آنهاست. هرگونه مداخله در امور داخلی، یا هرگونه تلاش برای محدود ساختن حاکمیت دولت ها - از جمله دولت های دوست یا متحد یا هر دولت دیگری - غیر مجاز است».

بدین ترتیب قطع نظر از نقش دقیق مؤسسه مسائل اقتصادی نظام سوسیالیستی جهانی (IEWSS) در مباحثات داخلی شوروی، نفوذ آن در سخن سرائی های جدید رهبران این کشور کاملاً مشهود بوده است. تغییرات سیاست شوروی یقیناً تنها درد گریز شدن شیوه لفاظی های مقامات آن کشور تجلی نیافته بلکه به طرق ملموس تری از جمله در نخستین گام های آزمایشی در جهت ارزیابی رسمی و دوباره از حوادث گذشته نظیر هجوم سال ۱۹۶۸ به چکسلواکی نیز نمود پیدا کرده است. هر چند روزنامه های عمده شوروی تا حد زیادی مسائل لاینحل مربوط به این تهاجم را پرده پوشی کرده اند و گورباچف هنوز از تأیید قبلی خود در باره این اقدام نظامی عدول نکرده است، ولی تعدادی از مقامات شوروی به طور روزافزون در باره معقول بودن مداخله شوروی ابراز تردید نموده و میراث اصلی این حمله یعنی دکترین برژنف را (که قبلاً منکر وجود آن بودند) صریحاً محکوم کرده اند. در ژوئیه ۱۹۸۸ «اولگ بوگومولوف» مدیر موسسه مسائل اقتصادی نظام سوسیالیستی جهانی اعلام داشت که «دکترین برژنف (در حال حاضر) کاملاً غیر قابل قبول بوده و حتی نمی توان در باره آن اندیشه کرد... ما قبلاً شرکایمان را زیاد نصیحت کردیم و این در واقع برای آنان بسیار زیان بار بود. حال زمان آن رسیده که خود را نصیحت کنیم». یکماه بعد در جریان میزگردی با شرکت



● با وجود تحولات مثبتی که از اوایل سال ۱۹۸۸ در روابط اتحاد شوروی و اروپای شرقی وجود داشته است، چهار مشکل اساسی برای مسکو پیش آمده یا خواهد آمد: بروز تمایلات جدائی خواهانه در میان اعضای پیمان ورشو، سرایت پیش از موعد اصلاح طلبی‌های اروپای شرقی به داخل جامعه شوروی، ظهور احساسات خشونت آمیز ضد کمونیستی، و به خطر افتادن ثبات در اروپای شرقی، بویژه اگر گورباچف این باور را تقویت نماید که در برابر هرگونه دگرگونی واکنش نظامی نشان نخواهد داد.

رفته است ولی دولت لهستان بخصوص با توجه به موضع دیرپای خود در مورد قتل عام جنگل «کاتین» Katyn مسائل حساسی را به طور یکجانبه مطرح کرده است. گرچه برخی از مقامات شوروی آشکارا برای جلوگیری از بازنگری جدی به این حادثه تلاش کردند ولی دولت لهستان در فوریه ۱۹۸۹ خود را برای انتشار شواهدی دال بر ارتکاب قتل عام مورد بحث در سال ۱۹۴۰ به دست سربازان شوروی (و نه در سال ۱۹۴۱ به دست نازیها) آزاد احساس کرد. چند ماه بعد رهبران لهستان بیانه‌ای قطعی منتشر ساختند مبنی بر اینکه «همه چیز حاکی از آنست که این جنایت به دست عوامل سازمان امنیت استالین NKVD انجام گرفته است» و بدینوسیله موضعی را که برای مدت ۴۵ سال حفظ کرده بودند، مردود شمردند. چنین تصدیقی در دوره قبل از گورباچف غیر قابل تصور بود.

مقامات لهستان همچنین در مورد انگیزه‌های اشغال شرق لهستان توسط شوروی در فاصله سال‌های ۴۱ - ۱۹۳۹ دست به تجدید ارزیابی گسترده‌ای

شش نفر از روزنامه نگاران و مقامات شوروی که همگی در سال ۱۹۶۸ مامور خدمت در چکسلواکی بودند تفسیرهایی انتقادی در مورد حمله به این کشور مطرح شد و چند تن از شرکت کنندگان تلویحاً اظهار داشتند که مساله به طور کلی يك اشتباه تاسف بار بوده و هرگز نباید تکرار شود.

اخیراً روزنامه Sovetskaya Rossiya ضمن مقاله‌ای تصدیق کرد که تهاجم به چکسلواکی در میان مردم این کشور که تا قبل از سال ۱۹۶۸ اعتبار «بسیار زیادی» برای اتحاد شوروی قائل بودند، نوعی حالت «برق گرفتگی، ناامیدی عمیق، لگدکوب شدن حرمت ملی و احساسات ضد شوروی» به وجود آورد. مجالی که گورباچف برای دولتهای اروپای شرقی در زمینه بازنگری گذشته‌ها قائل شده است دقیقاً به اندازه تجدید ارزیابی‌های تاریخی خود اتحاد شوروی در مورد حوادث مناقشه برانگیز حائز اهمیت بوده است. در آوریل ۱۹۸۷، مسکو با تشکیل يك کمیسیون مشترک تاریخی جهت بررسی «نقاط تاریک» روابط شوروی و لهستان موافقت کرد. کار این کمیسیون به آرامی پیش





زده‌اند. تا همین اواخر چنین کاری غیر ممکن بود ولی زمانی که در اوت ۱۹۸۹ مقامات بلندپایه شوروی سرانجام تصدیق کردند که اتحاد شوروی و آلمان نازی در سال ۱۹۳۹ مخفیانه اروپای شرقی را به حوزه‌های نفوذ تقسیم کرده بودند، لهستانی‌ها فرصت را برای طرح شکایت‌های دیرپای خود مغتنم شمردند. حزب کمونیست لهستان سریعاً توافق‌های سری شوروی و آلمان و اشغال لهستان را به عنوان «نقض فاحش اصول عموماً شناخته شده حقوق بین‌المللی و مصادیق تفکر امپریالیستی و اهانت به حقوق‌گزارهایی که از قدرت کمتری برخوردارند» محکوم کرد. لهستان، در بیانیه‌های بعدی، «توطئه شوروی - آلمان علیه حاکمیت و استقلال لهستان» را به عنوان «خنجری که از پشت زده شد و چهارمین نمونه از تقسیم لهستان» توصیف کرد. بدین ترتیب هرچند کمیسیون مشترک تاریخی پیشرفت نسبتاً اندکی داشته ولی در حال حاضر کل سرشت روابط شوروی و لهستان در پنجاه سال گذشته مورد ارزیابی دقیق قرار دارد. بحثی که در مجارستان نیز پیرامون حوادث سال ۱۹۵۶ در گرفته، به همین اندازه قابل توجه است. این مناقشه از مصاحبه‌ای شروع شد که در ژانویه ۱۹۸۹ با Imre Pozsgay عضو برجسته دفتر سیاسی حزب کمونیست مجارستان صورت گرفت. وی در این مصاحبه اعلام کرد که «حوادث سال ۱۹۵۶ قیامی مردمی علیه رژیم الیگارشی بود که ملت مجارستان را خوار و خفیف ساخته بود». توصیف وی از انقلاب مجارستان به عنوان «قیامی مردمی»، بسیاری از مقامات شوروی را که از پیامدهای نامطلوب چنین گفته‌ای برای کل روابط شوروی و اروپای شرقی آگاه بودند، خشمگین ساخت. حتی تایکی دو سال پیش از این اگر یک رهبر مجار چنین سخنانی بر زبان می‌راند فوراً از کار برکنار می‌شد. اما این بار برای خاموش کردن صدای Pozsgay که محبوبیت وی به واسطه بیان استنادانه نقطه نظرهایش طی ماه‌های بعد شدیداً افزایش یافت هیچگونه تلاشی صورت نگرفت. هر چند کمیته مرکزی حزب کمونیست مجارستان مآلاً ضمن تصویب قطعنامه‌ای مصالحه‌آمیز وقایع سال ۱۹۵۶ را به عنوان «قیامی مردمی» که بعداً به «ضد انقلاب» تبدیل شد توصیف کرد، ولی Pozsgay و سایر کمونیست‌های مجارستان همچنان به اظهار نظر مشروح پیرامون این انقلاب ادامه دادند.

به علاوه، تجدید ارزیابی قیام سال ۱۹۵۶ با مراسم تدفین مجدد و سمبلیک «ایمرناگی» Imre Nagy که به طور نمادین باعث مشروعیت یافتن کل این قیام می‌شد، تحرک جدیدی یافت. در این هنگام نیز بحث در باب گذشته مجارستان گسترش بیشتری یافت و تقریباً تمامی مسائل حساسیت برانگیزی که به روابط این کشور با اتحاد شوروی مربوط می‌شد در آن گنجانده شد. هر چند رهبران شوروی در برابر تظاهرات اعتراض آمیزی که یک روز قبل از مراسم فوق در برابر سفارت شوروی در بوداپست برگزار شد عکس العمل شدیدی از خود نشان دادند ولی نه در آن زمان و نه پس از آن حکومت مجارستان را برای جلوگیری یا حتی کاستن از سرعت این جریان تحت فشار قرار ندادند.

اتحاد شوروی حتی برای جلوگیری از بازنگری مجدد مجارستان و لهستان به وقایع سال ۱۹۶۸ چکسلواکی نیز تلاشی نکرد. تا همین اواخر مقامات مجارستان و لهستان مایل به ابراز نظر علنی در مخالفت با این تهاجم نبودند چرا که این مساله هنوز برای رهبران پراگ بسیار حساسیت برانگیز بود. ولی سکوت آنان از تابستان ۱۹۸۹ به سرعت زایل شد. در اوایل اوت مجلس سنای لهستان به نفع «محکومیت تجاوز سال ۱۹۶۸» رای داد و در همان روز یک مقام بلند پایه مجارستان اعلام نمود که «تصمیم به گسیل نیروی نظامی به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ اساساً اشتباه بود». وی همچنین «دکترین حاکمیت محدود» را که مبنای مداخله در چکسلواکی به شمار می‌آمد محکوم کرد. اندکی پس از آن پارلمان لهستان قطعنامه‌ای به تصویب رساند که «مداخله مسلحانه سال ۱۹۶۸ را محکوم می‌کرد» و «از بابت نقض حق غیر قابل انکار (چکسلواکی) در زمینه تعیین سرنوشت خود» ابراز «تاسف و پشیمانی» می‌نمود. چند روز بعد، نخست وزیر مجارستان گفت که «از نظر دولت مجارستان محکوم ساختن مشارکت این کشور در مداخله نظامی سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی حائز اهمیت خاصی است». وی همچنین بر لزوم «تضمین‌های نمادین در جهت عدم تکرار چنین اقدامی» تأکید کرد. بدین ترتیب چیزی که برای مدت ۲۱ سال یکی از محرمانه‌ها به شمار می‌آمد، تحت الشعاع گلاسنوست لهستان و مجارستان قرار گرفت.

## آزادی جدید برای اصلاحات

آزادی اعطا شده برای ارزیابی مجدد وقایع تاریخی که ابتدا مورد استفاده لهستان و مجارستان قرار گرفت تنها یکی از نشانه‌های آزادی عمیل بسیار گسترده‌ای بود که رژیم‌های اروپای شرقی در امور داخلی خود از آن بهره‌مند

شدند. در مجارستان اصلاحات اقتصادی شامل موارد زیر بود: مالیات بر درآمد شخصی، بازار سهام روزانه، مقررات آزادمنشانه در زمینه سرمایه گذاری مشترک، مسئولیت بنگاه‌های اقتصادی، بانکداری خصوصی محدود، و تأکید بیشتر بر انگیزه سود مادی در تمامی بخش‌ها. در زمینه سیاسی،

مقامات مجارستان از ماه مه ۱۹۸۸ روی هم رفته برنامه‌های ریشه‌ای شامل برگزاری انتخابات آزاد برای مجلس و رئیس جمهوری (حد اکثر در اواسط دهه ۱۹۹۰)، رفع محدودیت‌های موجود در رابطه با مهاجرت و مسافرت به خارج، حذف سانسور، و (همراه با لهستان) تساهل بیشتر در زمینه آزادی فرهنگی و

● هر چند هدف اصلی گورباچف در اروپای شرقی حفظ ثبات و نیز پرهیز از تحولات زیان بار برای اولویت‌های داخلی در شوروی بود و بدین لحاظ از تحمیل اصلاحات در هر یک از کشورهای این منطقه خودداری می‌کرد، اما نباید پنداشت که بطور کلی با تشویق اصلاحات در آلمان شرقی، چکسلواکی، رومانی و بلغارستان مخالف بوده است.

بحث سیاسی در پیش گرفتند. حوادث چنان با سرعت رخ می‌داد که اندیشیدن درباره «پایان کمونیسم» در مجارستان دیگر یک خیال واهی نبود. این امر حتی با قوت بیشتر در مورد لهستان صدق می‌کرد که از پیش به واسطه تقسیم قدرت میان اتحادیه همبستگی، حزب کمونیست و احزاب کوچک دمکراتیک و دهقانان متحد به طور بالفعل یک دولت چند حزبی ظهور یافته بود. مشاجرات طولانی در پارلمان لهستان در تابستان سال ۱۹۸۹ که نهایتاً منجر به فرصت یافتن اتحادیه همبستگی برای تشکیل یک دولت عمدتاً غیر کمونیستی به رهبری «تادئوش مازوویتسکی» گردید تنها یکی از نشانه‌های افول قدرت سریع حزب کمونیست لهستان پس از شکست انتخاباتی خفت بار در ژوئن ۱۹۸۹ بود. در مقابل، احیای اتحادیه همبستگی با سرعتی بسیار بیشتر از حدی که ناظران داخلی و خارجی ممکن می‌پنداشتند صورت گرفت. گرچه دستگاه اداری عمدتاً تحت کنترل مقامات کمونیست باقی ماند و همین امر مانع بروز تغییرات بیشتر شد، لکن صرف همین واقعیت که امکان روی کار آمدن دولتی تحت رهبری «همبستگی» ایجاد گردید و وعده «بازگشت نهایی به وضعیت پیش از جنگ و یک لهستان سرمایه داری» را داد، نمودار آن بود که مسائل تا چه حد پیشرفت کرده است. هر چند اقتصاد لهستان همچنان در معرض خطر فروپاشی قرار دارد ولی مدت هاست که مردم این کشور از بهترین مطبوعات غیر رسمی در جهان کمونیسم، یک بخش رو به رشد تجارت خصوصی، امکان نامحدود مسافرت و گسترده‌ترین نوع آزادی مذهب در میان همه کشورهای بلوک شرق بهره‌مندند.

اصلاحات در لهستان نیز مثل مجارستان اساساً به ابتکار رژیم این کشور و تحت فشارهای سخت اقتصادی و اجتماعی بروز نمود ولی در مورد لهستان شوریوها نیز در مقاطع حساس تشویق‌ها و تحریک‌هایی به عمل آوردند. جای تعجب نیست که گورباچف منکر اعمال هر گونه فشار بر مقامات لهستان گردیده است: «پرسترویکا زاده شرایط کشور ماست و ما بدان نیاز مندیم... ولی ما شیوه‌های توسعه خویش را بر هیچکس تحمیل نمی‌کنیم. من اعتقاد دارم که خود مردم لهستان باید تصمیم بگیرند که برای توسعه کشور خود چه تدبیر کنند.» با این وجود، ظاهراً تصادفی نیست که فقط چند روز قبل از استعفای همه اعضای دولت لهستان از جمله نخست وزیر آن «زیبیگنیوستر» در سپتامبر ۱۹۸۸ که تحت فشار رهبر حزب کمونیست آن کشور «پاروولسکی» صورت گرفت، دو مقاله شدیداً انتقادی پیرامون مدیریت اقتصادی و سیاسی لهستان در روزنامه‌های شوروی به چاپ رسید. ظاهراً اتحاد شوروی در قانع ساختن «راکوسکی» نخست وزیر جدید آن کشور برای رسیدن به توافقی با اتحادیه همبستگی نیز نقش داشته است. «نیکولای شیشلین» یکی از مقامات بلند پایه شوروی در اوایل پائیز سال ۱۹۸۸ صریحاً اظهار داشت که «ما (در مسکو) از ظهور مجدد اتحادیه همبستگی یا بازگشت به پلورالیسم مبتنی بر اتحادیه‌های کارگری در لهستان وحشت نخواهیم کرد» و این اشاره‌ای بود که رهبران حزب کمونیست لهستان را به هراس افکند. در جریان دیداری که راکوسکی (که شدیداً مخالف تماس علنی با اتحادیه همبستگی بود) در اواخر اکتبر ۱۹۸۸ از



● معلوم نیست که گورباچف راه حل بادوام دیگری غیر از شیوه فعلی (تشویق اصلاحات در اروپای شرقی و آزاد گذاشتن دولت‌های منطقه) داشته باشد. اگر وی در صدد انجام اصلاحات ریشه‌ای در شوروی و ضمناً جلوگیری از بروز تحولات مشابه در اروپای شرقی برمی‌آید، شاید خطرات سنگین‌تری متوجه ثبات اروپای شرقی می‌گردد.

مسکویه عمل‌آورد ظاهر آگورباچف نیز به سهم خود وی را تحت فشار قرار داد. پس از این دیدار، نخست وزیر لهستان اذعان نمود که او و گورباچف در زمینه وضعیت داخلی لهستان «به زبان مشترکی دست یافته‌اند». چندی نگذشت که گفتگوی دولت لهستان با اتحادیه همبستگی از سر گرفته شد.

چشمگیرترین نمونه مداخله گورباچف، در اوت ۱۹۸۹ جهت اتمام راه‌آهن (دبیر کل وقت حزب کمونیست لهستان) در زمینه دستیابی به مصالحه‌ای با «مازوویتسکی» نخست وزیر جدید کشور صورت گرفت. راه‌آهن مسکو در ابتدا خواستار آن بود که در دولت جدید، حزب کمونیست غیر از وزارتخانه‌های دفاع و امنیت داخلی که اتحادیه همبستگی پیشاپیش وعده آن را داده بود شمار چشمگیری از وزارتخانه‌ها را در اختیار داشته باشد. زمانی که رهبر حزب کمونیست لهستان تاکید کرد که این حزب جز در صورت برآورده شدن خواسته‌هایش «قادر به پذیرفتن مسئولیت مشترک در قبال جریان تحولات نخواهد بود»، مازوویتسکی و «لخ و السا» رهبر اتحادیه همبستگی هر دو به راه‌آهن هشدار دادند که از «سنگ اندازی از طریق باج خواهی و تهدید دست بردارد». زمانی که این ترتیبات ظاهر در مرز فروپاشی قرار گرفته بود، گورباچف با راه‌آهن تماس تلفنی گرفت و پس از مکالمه‌ای که بیش از پنجاه دقیقه به طول انجامید وی را به اتخاذ شیوه آشتی‌جویانه‌تری مجاب ساخت. اندکی پس از این تماس، راه‌آهن اعلام کرد که وی خواهان همکاری با اتحادیه همبستگی است، یک مقام مطبوعاتی حزب کمونیست لهستان از اتحادیه همبستگی بخاطر «برخورد واقع‌گرایانه» اش تمجید کرد و یکی از نخست وزیران سابق حزب کمونیست لهستان مازوویتسکی را به عنوان «یک شخصیت برجسته» و «یک انسان خردمند» مورد ستایش قرار داد. با وجود اهمیت تشویق‌های شوروی در مسائل مهم، باید گفت که اصلاحات جامع لهستان اساساً از خواست حزب کمونیست این کشور برای تأمین حداقلی از ثبات اجتماعی ریشه گرفته است.

بر خلاف رژیم‌های لهستان و مجارستان که از آزادی بدست آمده جهت بی‌گیری اصلاحات جامع استفاده کردند، چهار دولت دیگر اروپای شرقی در مقابل هر گونه کاهش چشمگیر کنترل به ویژه در عرضه سیاسی مقاومت نمودند. به ویژه آلمان شرقی تا پیش از برکناری «اریش هونکر» در اکتبر ۱۹۸۹ حتی از مطرح شدن مسأله اصلاحات سرسختانه سر باز می‌زد و در رومانی نیز سرکوبگری و فامیل‌بازی رژیم چائوشسکو هر گونه امید به گسترش آزادی‌ها را در نطفه خفه می‌کرد. اما هیچیک از این دولت‌ها از سوی مسکو برای در پیش گرفتن روش شوروی تحت فشار جدی قرار نگرفتند. استدلال گورباچف ظاهراً این بود که تمامی کشورهای اروپای شرقی مادام که از ثبات برخوردارند باید به اندازه مجارستان و لهستان از خود مختاری برخوردار باشند، حتی اگر چهار دولت غیر اصلاح طلب این منطقه از خود مختاری خویش برای حرکت در جهت خلاف اصلاح طلبی استفاده نمایند. مقامات شوروی نه تنها خواستار پرهیز از مداخله آشکار و خشونت‌بار در امور این کشورها بودند بلکه همچنین تصدیق می‌کردند که اگر اصلاحات پیش از موعد بر این چهار کشور تحمیل شود ممکن است ثبات آنها به خطر افتد. در ژوئیه ۱۹۸۸ «الکساندر اپتو» که در آن زمان معاون اول رئیس بخش ایدئولوژی حزب کمونیست شوروی بود هشدار داد: «ما نباید به ناشکیبایی و تلاش در جهت تسریع مصنوعی (اصلاحات در سراسر بلوک) مجال بروز دهیم. به نفع همه ماست که این روند به سرعت پیش رود ولی در عین حال باید هر چه زنده‌تر و هموارتر و با در نظر گرفتن شرایط مشخص هر یک از کشورها صورت گیرد». در مورد بلغارستان، اذعان به لزوم رعایت احتیاط، گورباچف را به این جهت سوق داد که تنویر ژوکوف را از ارائه عجلانه یک برنامه جامع و در عین حال نامنسجم اصلاحات سیاسی و اقتصادی که احتمالاً خود ژوکوف خواستار آن بود، باز دارد. هدف اصلی گورباچف در اروپای شرقی حفظ ثبات و نیز اجتناب از بروز پیامدهای زیان‌بار

برای اولویت‌های داخلی خود بود اما نباید پنداشت که او به طور کلی با تشویق اصلاحات (دست کم به طور ملایم) در چهار کشور غیر اصلاح طلب اروپای شرقی مخالف بوده است. به طور مثال رهبر شوروی کمک کرد تا رژیم چکسلواکی قانع شود که از بخش پارازیت روی امواج رادیوهای خارجی به ویژه امواج رادیوی اروپای آزاد دست بردارد. وی همچنین در برکناری «واسیل بیلک» یکی از سرسخت‌ترین مقامات محافظه کار چکسلواکی در دسامبر ۱۹۸۸ نقش داشت. در میانه سال ۱۹۸۹ مقامات شوروی دولت رومانی را واداشتند که از کشیدن یک دیوار سیم خاردار در امتداد مرز آن کشور با مجارستان دست بردارد. همچنین دولت بلغارستان را ناگزیر از تعدیل سیاست‌های خویش در قبال اقلیت ترک ساکن آن کشور نمودند. مهم‌تر از همه، گورباچف طی دیداری با رهبران مجارستان در مسکو خاطرنشان ساخت که «تلاش‌ها و برداشتهای مجارستان در حال حاضر احتمالاً نزدیکترین نمونه به تلاش‌ها و برداشتهای اتحاد شوروی است» و این گفته اشاره‌ای برای دیگر کشورهای اروپای شرقی بود. ظاهراً وی در جریان دیدار از جمهوری دموکراتیک آلمان در اکتبر ۱۹۸۹ نیز پیغام مشابهی را منتقل ساخته بود.

با این وجود، گورباچف عمدتاً از تحمیل اصلاحات بر هر یک از کشورهای اروپای شرقی به دقت پرهیز می‌کرد. پایه اساس تفکری که برای این مدار بود که به دولتهای اروپای شرقی اجازه دهد تا راساً طرق باثبات توسعه را خواه به صورت اصلاح طلبانه یا غیر اصلاح طلبانه پیدا کنند: عصر هماهنگی داخلی در میان کشورهای بلوک شرق به پایان رسیده است.

### مخاطرات برداشت گورباچف

علیرغم گرایش مثبتی که از اوایل سال ۱۹۸۸ در روابط شوروی و اروپای شرقی وجود داشته است چهار مشکل اساسی برای اتحاد شوروی بروز کرده یا خواهد کرد: بروز تمایلات جدایی خواهانه در میان اعضای پیمان ورشو، سرایت بیش از موعد اصلاح طلبی‌های اروپای شرقی به داخل جامعه شوروی، به خطر افتادن ثبات در اروپای شرقی، ظهور احساسات خشونت آمیز ضد کمونیستی، به ویژه چنانچه گورباچف این باور را تقویت نماید که اتحاد شوروی در برابر روند تحولات واکنش نظامی نشان نخواهد داد.

### شکاف در بلوک شوروی

تصمیم گورباچف مبنی بر کاستن از کنترل شوروی بر اروپای شرقی پیامدهای ناخواسته‌ای در زمینه برانگیختن اختلاف نظرها و برخاستن‌های داخلی در میان اعضای مختلف پیمان ورشو داشته است. در ایامی که دولتهای اروپای شرقی اکیداً تابع قدرت شوروی بودند، اتحاد شوروی می‌توانست «برنامه سیاسی» برای این منطقه را یکسره تعیین نماید. منازعات ارضی و غیر ارضی متداول در سال‌های قبل از ۱۹۴۵- نظیر اختلافات لهستان آلمان، مجارستان و رومانی، و بلغارستان و رومانی و نیز پدیده کلی «بالکانیزه شدن» در دوره استیلای شوروی اهمیت خویش را از دست داد. اما هم اکنون که شوروی تا حد چشمگیری از کنترل خویش کاسته است تنش‌ها و برخوردهایی که مدتها به حالت تعلیق درآمده بود پار دیگر به تدریج مطرح شده است.

مهیج‌ترین نمونه این منازعات یقیناً دور جدید اختلافات دیرینه مجارستان و رومانی در مورد سرنوشت قریب به دویلمیون نفر مجارهای ساکن رومانی است. در طول چند سال گذشته این موضوع به مجادلات لفظی شدید، اقدامات تلافی‌جویانه دیپلماتیک، و شکایت‌های شدید مجارستان نزد کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و سایر نهادهای بین‌المللی از رومانی (که هم پیمان آن کشور در پیمان ورشو است) منجر شده است. هر چند رهبران این دو کشور در جهت تلاش برای حل این منازعه در ژوئیه ۱۹۸۹ با هم دیدار کردند. ولی این ملاقات به نظر مقامات مجارستان صرفاً به «مباحثات بسیار حاد» انجامید و روابط مجارستان و رومانی را به «پائین‌ترین سطح خود» کشاند. هم‌اینک بنا به اعتقاد برخی از ناظران حتی امکان برخورد مسلحانه نیز وجود دارد. «گیولاهورن» وزیر خارجه مجارستان اخیراً اظهار داشت که رومانی به عنوان بخشی از «تلاش حساب شده برای تحریک خصومت» در میان دو کشور دست به «تهدید نظامی» علیه مجارستان زده است. سایر مقامات مجار نیز اظهار داشته‌اند که در حال حاضر تنها تهدید نظامی جدیدی برای کشور خویش را از جانب رومانی می‌دانند و بر این اساس به تجدید آرایش نیروهای نظامی خویش مبادرت خواهند کرد.

هرچند شدت هیچیک از دیگر منازعاتی که در درون اتحادیه بلوک شرق وجود دارد به این حد نمی‌رسد، ولی بین لهستان و آلمان شرقی نیز بر سر حقوق ارضی در خلیج پومرانی و منطقه «تچن»، بین مجارستان و چکسلواکی در باره



## ● چند دستگی رو به رشد در پیمان ورشو باعث شدت گرفتن تردیدهای خواهد شد که در مورد غیر قابل اعتماد بودن نیروهای مسلح اروپای شرقی برای انجام هرگونه اقدام نظامی یکپارچه وجود دارد.

تعلیق يك پروژه مشترك هیدروالكتريك، بين چكسلاواكي و تقریباً تمام شرکای آن کشور در «کومکون» در مورد محدودیت‌های صادراتی، و بین رومانی و بلغارستان بر سر سیاست محیط زیست در منطقه بالکان اختلاف نظرهای مهمی بروز کرده است.

تا زمانی که اتحاد شوروی همچنان به دولتهای اروپای شرقی آزادی عمل اساسی می‌دهد، احتمال وقوع اینگونه برخوردها در درون اتحادیه و پیمان ورشو افزایش خواهد یافت. هرچند این روند در مقایسه با «یکپارچگی» تحمیلی گذشته از برخی جهات روند سالمی است ولی همه این منازعات (مثل برخورد مجارستان و رومانی) به سادگی می‌تواند از حد معمول فراتر رود. به علاوه، چند دستگی رو به رشد در پیمان ورشو باعث شدت گرفتن تردیدهایی خواهد شد که در خصوص قابل اعتماد بودن نیروهای مسلح اروپای شرقی برای انجام هرگونه اقدام نظامی یکپارچه وجود دارد. بالاخره اینکه شکاف در بلوک شرق هرگونه تلاش در جهت تحمیل مجدد کنترل موثر شوروی در آینده را فوق العاده دشوار خواهد ساخت.

یکی از مهمترین عوامل بازدارنده شورش‌ها در اروپای شرقی طی ۳۰ سال گذشته، آگاهی مردم این منطقه از این مطلب بوده است که لشکریان شوروی در صورت لزوم برای برقراری مجدد کنترل مسکو مداخله خواهند کرد - هراندازه که این امکان در عصر گورباچف کاهش یابد (یا چنین گمانی وجود داشته باشد) به همان اندازه خطر بروز انفجار در اروپای شرقی از هر زمانی دیگر بیشتر خواهد بود.

عقب‌نشینی شوروی از افغانستان به درست یا غلط باعث شده تا برخی از افراد در اروپای شرقی از خود بی‌سند که آیا دوران مداخله نظامی شوروی بویژه علیه کشورهایی که مقاومت مسلحانه نیرومندی از خود نشان دهند به سر نیامده است؟ تمایل مسکو به دادن اجازه پیشرفت چشمگیر به جنبش‌های جدایی طلب در جمهوریهای بالتیک نیز همین نتیجه را داشته است. هر چه رهبران شوروی در اواخر تابستان سال ۱۹۸۹ کوشیدند بار دیگر برخی از محدودیت‌ها را بر جمهوری‌های بالتیک تحمیل نمایند ولی بی‌میلی آنان در تقویت هشدارهای خویش با یک سرکوب خشونت‌بار، تنها به بروز تردید در مورد واکنش‌های احتمالی شوروی در برابر بحرانهای خارج از مرزهای آن کشور کمک کرد.

تدابیر اتخاذ شده در استکهلم در سپتامبر ۱۹۸۶ در زمینه ایجاد اعتماد میان شرق و غرب که شامل ضوابط دقیقی در رابطه با اطلاع قبلی و نظارت بر تمرین‌های نظامی با شرکت بیش از ۱۳۰۰۰ سرباز (برای نظارت، ۱۷۰۰۰ سرباز) می‌باشد باعث ایجاد تردیدهای بیشتری در مورد تمایل گورباچف به مداخله نظامی در اروپای شرقی شده است. توافق‌های استکهلم عملاً شوروی را حتی از تلاش برای پنهان ساختن آرایش نیروهای نظامی بمنظور انجام تهاجمی تحت پوشش مانور مشترك نظیر آنچه در سال ۱۹۶۸ در چکسلاواکی رخ داد باز می‌دارد؛ در آینده هرگونه آمادگی شوروی جهت اقدام نظامی پیشاپیش برای ناظران غربی موجود در محل آشکار خواهد شد.

مطلب دیگر اینکه، کاهش چشمگیر نیروها که گورباچف در دسامبر ۱۹۸۸ وعده انجام آن را برای سال ۱۹۹۱ داد به این احساس دامن زده است که اتحاد شوروی به‌هیچ‌وجه تحت حادترین شرایط مایل به استفاده از نیروی نظامی در اروپای شرقی نخواهد بود. بیرون کشیدن ۵۰۰۰۰ سرباز، ۵۳۰۰۰ تانک، و ۲۴ سلاح تاکتیکی هسته‌ای از خاک کشورهای عضو پیمان ورشو توانایی شوروی را برای مداخله نظامی علیه متحدانش کاهش نخواهد داد. در واقع شاید این استعداد بواسطه اجرای همزمان برنامه کاهش نیروهای مسلح کشورهای اروپای شرقی که در برخی موارد نسبتاً از برنامه کاهش نیروهای اتحاد شوروی نیز فراتر می‌رود عملاً افزایش یافته باشد. اما اهمیت کاهش برنامه ریزی شده نیروهای شوروی، در ارزش سمبلیک آن است. از آنجا که برنامه کاهش نیروها ظاهراً حاکی از عدم توسل آتی اتحاد شوروی به «کمک برادرانه» (یعنی مداخله نظامی) است؛ شاید همین امر احتمال بروز بحرانی را که نهایتاً باعث انجام چنین «کمکی» می‌گردد افزایش دهد.

بطور خلاصه، شیوه‌ای که گورباچف برای اداره روابط شوروی با اروپای

شرقی در پیش گرفته متضمن خطراتی است. اما این خطرات همگی حاصل عملکرد گورباچف نیست. نفس ماهیت روابط شوروی و اروپای شرقی که مدت‌ها بر پایه کنترل شدید شوروی استوار بوده است این مسئله را قطعی می‌سازد که هرگونه تعدیل جدی سیاست شوروی مستلزم خطراتی خواهد بود به علاوه، معلوم نیست که گورباچف راه حل بادوام دیگری غیر از شیوه فعلی داشته باشد. اگر وی در صد انجام اصلاحات عمیق در شوروی و ضمناً جلوگیری از انجام اصلاحات مشابه در اروپای شرقی برمی‌آید، شاید خطراتی که متوجه ثبات اروپای شرقی می‌گردد به همین بزرگی بود. همانطور که یکی از مقامات بلندپایه حزب کمونیست ایتالیا اخیراً مطرح ساخته است «هر کس در مسکو حکم براند ناچار است از خود بپرسد که آیا با تلاش در جهت جلوگیری از تغییر اوضاع در اروپای شرقی بیشتر تن به خطر نخواهد داد تا اینکه ایجاد وضعیتی جدید و در عین حال ریشه‌دار در آن منطقه را تشویق کند؟»

امروزه بیش از هر زمان دیگر پس از سال ۱۹۵۶ یعنی هنگامی که تهاجم شوروی به مجارستان همه امیدهای موجود در سالهای اولیه پس از مرگ استالین را از میان برد، آینده روابط شوروی و اروپای شرقی در معرض تردید قرار گرفته است. هرچند پیشگویی در مورد آینده این روابط نابجا خواهد بود ولی ارائه برخی رهنمودها جهت ارزیابی گرایش‌های احتمالی اهمیت اساسی دارد. برای این مقصود قائل شدن تمیز میان سه نوع رابطه ممکن میان یک دولت فرادست و گروهی از دولتهای ضعیف‌تر، یعنی استیلا، سلطه، و برتری مفید است. این سه نوع رابطه، نماینده نقاطی بر روی یک طیف است که میان حد بسیار زیاد تا میزان بسیار کمی از اجبار کشیده شده است. در رابطه مبتنی بر استیلا، دولت فرادست بدون رعایت هنجارهای حقوقی بین‌المللی یا با اندک توجهی به این هنجارها، کنترلی نافذ و اجبار آمیز بر دولت‌های ضعیف‌تر اعمال می‌کند. در رابطه از نوع سلطه، دولت فرادست کنترل فراگیر خویش را حفظ می‌کند ولی کمتر بر اجبار تکیه می‌نماید و دست کم مقداری استقلال عمل برای دولتهای ضعیف‌تر قائل است. در یک رابطه از نوع برتری، دولت فرادست به هیچ وجه به کاربرد نیروی نظامی یا تهدید به آن توسل نمی‌جوید و در عوض صرفاً بر وسایل جاافتاده دیپلماتیک و اقتصادی جهت تأثیر بر دولتهای ضعیف‌تر اتکا می‌نماید.

رابطه اتحاد شوروی با اروپای شرقی در دوره پس از جنگ از حالت استیلا شروع شد. استالین برای برسر کار نگهداشتن رژیم‌های مفید برای مسکو، بر حضور لشکریان شوروی، شبکه شدیداً بهم تنیده‌ای از نیروهای امنیتی، مداخله بسیار زیاد در امور دولتها و تشکیلات نظامی اروپای شرقی توسط عوامل شوروی، و استفاده از تصفیه‌های گروهی و ارباب سیاسی تکیه می‌نمود. در اوایل دهه ۱۹۵۰ اتحاد شوروی از چنان کنترلی بر اروپای شرقی برخوردار بود که رهبران بعدی حزب کمونیست شوروی تنها می‌توانستند از زویش رادردل بی‌روانند. در پی مرگ استالین در مارس ۱۹۵۳، همچنان که خروشچف به ارباب و وقیحانه‌ترین اشکال مداخله در امور داخلی اروپای شرقی خاتمه داد، رابطه شوروی و اروپای شرقی نیز سریعاً از استیلا به سلطه تبدیل شد. با این وجود تغییر بیشتری در این راستا پدید نیامد. در چند موقعیت مدود پس از سال ۱۹۵۳ رابطه مبتنی بر سلطه‌ای که میان اتحاد شوروی و

اروپای شرقی وجود داشت ظاهراً در شرف تحولی عمیق‌تر قرار گرفت ولی در هر مورد مداخله نظامی شوروی یا تهدید آن کشور به مداخله از بروز چنین تغییری جلوگیری کرد.

بدین ترتیب مسئله اصلی در بررسی آینده روابط شوروی و اروپای شرقی این است که گورباچف (با جانشینان وی) تا چه حد از حرکت به سمت رابطه‌ای مبتنی بر برتری یعنی رابطه‌ای شبیه آنچه میان اتحاد شوروی و سوئد یا فنلاند وجود دارد حمایت خواهند کرد. آیا گورباچف در صد تبدیل پیمان ورشو به یک اتحادیه واقعی خواهد بود که در آن دولتهای عضو برای بیرون رفتن از اتحادیه و تغییر سیستم داخلی خود به نحوی که مناسب تشخیص می‌دهند آزاد باشند؛ یا آن که وی نیز مثل اسلافش نهایتاً به هر شیوه‌ای که برای جلوگیری از فروپاشی پیمان ورشو و از دست رفتن نفوذ شوروی در اروپای شرقی ضروری باشد از خود واکنش نشان خواهد داد؛ تا این مرحله شواهد حاکی از آن است که گورباچف به راستی مایل است بیش از حدود قابل انتظار در جهت هرچه نزدیکتر شدن به رابطه‌ای مبتنی بر برتری پیش رود. حرکت چشمگیر به سمت «فنلاندی کردن» اروپای شرقی (با دست کم بخشی از آن) که تا همین چند سال قبل بکلی ناموجه جلوه می‌کرد اینک نه تنها مردود شمرده نمی‌شود بلکه با بروز تحولات شگفت‌انگیز اخیر در منطقه، پیش‌بینی می‌شود که روابط اتحاد شوروی با کشورهای اروپای شرقی در آینده نزدیک بر مبنای عادلانه‌تر استوار گردد و در جهت برابری جریان یابد.